

نمایشنامه‌های ناتالیا گینزبورگ - ۱

باهات ازدواج کردم که خوشحال شم
و
غاز

برگردانِ مژگان صمدی



انتشارات نیلا

گینزبورگ، ناتالیا، ۱۹۹۱-۱۹۱۶م. Ginzburg, Natalia

نمایشنامه‌های ناتالیا گینزبورگ - ۱

[دو نمایشنامه؛ شامل «باهات ازدواج کردم که خوشحال شدم» و «غاز»]

نوشته‌ی ناتالیا گینزبورگ؛ برگردان مژگان صبور.

تهران: نیلا؛ چاپ یکم ۱۴۰۰.

۹۶ ص - [قلمرو هنر ۳۶۹]

ISBN: 978-600-122-264-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: *Ti ho sposato per allegria / Il cormorano*

نمایشنامه‌های ایتالیایی - قرن ۲۰م.

برگردان براساس ترجمه‌ی انگلیسی Wendell Ricketts از کتاب:

The Wrong Door: The Complete Plays of Natalia Ginzburg

صبور، مژگان، ۱۳۵۶ - ، مترجم.

۱۳۹۶ ت ۹ / PQ ۴۸۴۱

۸۵۲/۹۱۴

کتابخانه‌ی ملی ایران ۵۱۰۷۵۷۰



انتشارات نیلا

قلمرو هنر [۳۶۹]

زیر نظر حمید امجد

نمایشنامه‌های ناتالیا گینزبورگ - ۱

[در نمایشنامه]

شامل: «باهات ازدواج گرم کم خوشحال شم» و «غاز»

برگردان: مرگان صبیحی

با سپاس از همکاری محمد چرم شیر، رضا والی، حسین رحیم پور
و با سپاس ویژه از علی سلیمانیه فینی

طراح: ژیل اسماعیلیان

چاپ یکم: ۱۴۰۰ خورشیدی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: زرین نقش

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۲۲-۲۶۴-۱

ISBN: 978-600-122-264-1

هرگونه نقل و استفاده و اجرا از این نمایشنامه‌ها بسته به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

www.NilaBook.com

Nila@NilaBook.com

www.instagram.com/NilaBooks

تهران - صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۵ - تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

www.ketab.ir

۶	مقدمه‌ی مترجم
۹	باهات ازدواج کردم که خوشحال شم
۸۹	غاز

مقدمه‌ی مترجم

نمایشنامه‌های گینزبورگ، مانند رُمان‌ها و داستان‌های کوتاه‌اش، کوک شده‌اند برای زندگی خانوادگی و تنش‌ها و درگیری‌های مربوط به آن؛ داستانِ ازکارافتادن روابط میانِ دو جنس و اختلالی که در زندگی پدیدار می‌شود.

این نمایشنامه جلوه‌گاه ترسِ نویسنده از تفسیرِ زندگی‌ست؛ همراه با طنزِ گزنده و تلخِ او در تجسمِ بخشیدن به زندگیِ خانوادگی و پیش‌آگاهی‌اش از تغییراتی اقتصادی و اجتماعی که زندگیِ سستی را به زندگیِ مدرن تبدیل می‌کنند. گینزبورگ شخصیت‌های زنِ به‌یادماندنی و درخشانی خلق کرده است. شاید گفت‌وگوهای تندوتیز و عریانی که دربابِ پوچی و بیهودگیِ هستی و وجودِ آدمی در لابه‌لای سطرهای نمایشنامه جُستنی‌ست، خواننده را به‌یادِ زندگیِ انسانِ امروزی می‌اندازد. انسان‌ها روایت‌شان از خود را تکرار و باز تکرار می‌کنند برای هرآن‌که به آن‌ها گوش فراده‌د. متفاوت سخن نمی‌گویند ولی متفاوت عمل می‌کنند. طبقه‌ی اجتماعی معنایی ندارد. همه‌ی انسان‌ها از خدمتکار تا وکیل مانند هم حرف می‌زنند.

گینزبورگ درباره‌ی سخن‌گفتنِ شخصیت‌های این نمایشنامه می‌گوید: «همیشه وقتی نوشتنِ نمایشنامه‌ای را شروع می‌کردم در سطرِ دوم متوقف

می‌شدم. اتفاقی که می‌افتاد این بود که شخصیت‌هایم بعد از گفتن دو جمله از حرف زدن دست می‌کشیدند؛ و شکل‌گیری نمایشنامه در سکوت امکان‌پذیر نبود. ولی این بار فهمیدم شخصیت‌ها می‌خواهند حرف بزنند و برای من این خودش معجزه بود. در حقیقت فهمیدم آن‌ها خیلی هم زیاد حرف می‌زنند و این برایم خطر انحراف را در پی داشت؛ خطر غرق شدن در امواج حرفی آن‌ها. سادگی و سرعت حرف زدن‌شان مرا در نوشتنش به شک می‌انداخت. این سادگی لذتبخش خلّاقه نبود بلکه از سر خامی و بی‌تجربگی بود.»

لهجه و گویش محلی، که نشان‌دهنده‌ی محیط و مکان زندگی آدم‌هاست، در نمایشنامه غایب است. صحنه خالی‌ست. هیچ عنصر شاعرانه در هیچ جای نمایشنامه وجود ندارد. آزادی وجود ندارد. رهایی وجود ندارد. همه‌ی آدم‌ها در فضایی تنگ و محصور گیر کرده‌اند. در راهی اشتباهی که آمده‌اند به دلم افتاده‌اند، هیچ راه خلاصی و نجاتی از گذشته ندارند، و گاه حتّاً مجبور به تکرار گذشته‌اند.

اولین حسّی که با خواندن نمایشنامه در من ایجاد شد دستپاچگی بود. دستپاچه و نگران شدم از سادگی و گیجی شخصیت‌های نمایشنامه؛ آدم‌هایی همه استاد زبردست موقعیت‌های بی‌روح، خشک و بی‌جان. همه از آتش دوری می‌کنند ولی درنهایت از ترس در آتش می‌سوزند. همه رو به انحطاط و فساد. گویی روح‌شان عمیقاً خالی‌ست یا اساساً روحی ندارند. خود گیتزبورگ درباره‌ی این حسّ ترس می‌گوید: «هر بار سعی می‌کردم نمایشنامه بنویسم، حسّ ترس بر من غلبه می‌کرد و خودم را منجمد احساس می‌کردم. درست انگار که تمام استخوان‌های تنم به شرم قابل قبول نبودن می‌آمیخت. این بار هم بعد از نخستین جمله چنین حسّی داشتم، ولی تصمیم گرفتم به آن توجه نکنم و ادامه دادم، و ناگهان فهمیدم منشأ و ریشه‌ی این حس کجاست: ریشه‌اش این بود که

وقتی می‌نوشتم به مردم فکر می‌کردم. به چیزی که قرار است بیننده‌ای داشته باشد.

هنگام نوشتن داستان یا ژمان به مخاطب فکر نمی‌کردم یا حتا به چیزی که مقابل خود داشته باشم. بیش‌تر به سایه‌هایی فکر می‌کردم که یا طرفدارانم بودند یا غریبه‌ها. ولی موقع نوشتن نمایشنامه چیزی که پیش‌رو داشتم آدم‌ها بودند. نه در سایه بلکه در واقعیت. آدم‌هایی با پوست و گوشت و استخوان. رابطه‌ی من با این آدم‌ها کاملاً شفاف بود. رابطه‌ای خاکی و عینی. همین‌الآن هم معتقدم بعضی از عیب‌های این نمایشنامه از همان حس سرچشمه می‌گیرد.»

شخصیت‌های این نمایشنامه همه ناب و خالص‌اند و متن بسیار کم‌گنش و تنبل است. درست مانند نفسی که از سر بی‌هدفی کشیده می‌شود. در نمایشنامه با نوعی رکود مواجهیم. هیچ‌کدام از رویدادها گسترش نمی‌یابند. شخصیت‌ها سرگردان‌اند و برای این سرگردانی پُر از دلیل و استدلال. در پایان نمایش شخصیت‌ها شادمان‌تر از سرآغاز آن نیستند.

رد پای زندگی روبه خاموشی. اتاق‌ها آب‌رفته و فضاها بسته.

هرچیزی به جز آزادی و رهایی.

مرگ‌های فراوان.

زن‌های بی‌مرد.

مردهای بی‌زن.

و آدمی بی‌پدر و مادر.